

از وسط میدان مین رد شد و رفت لب رودخانه وضو گرفت تا نماز ظهر را بخواند. نمازش را که بست، ترس بچه ها ریخت و صف نماز جماعت پشت سرش تشکیل شد.

نماز جماعت که تمام شد، همه ی بچه ها از صف جماعت بلند شدند. محمود

برگشت به طرفشان و گفت: کجا برادران؟ بشینید. هر روز چه

کاری کردید؟

- هر روز تعقیبات و دعای فتح مکه و تسبیحات حضرت

زهرا می خواندیم. ولی امروز، زیر این آتش شدید.

- امروز هم بخونید، مگر امروز چه فرقی کرده؟

گفت: امروز عاشورا است. باید کار رویک سره کنیم...

